

کتاب برگزیده

سقوط مردی از آسمان

سید حسن رضوی

لسلی نکا آریمما

به پیچیده معناسازی

«مجموعه داستانی
پراز درخشش»
بی بی سی



فکر برترنگ

فهرست



۸. آینده روشن به نظر می‌رسد
- ۱۵ داستان جنگ
- ۲۷ وحشی
- ۵۵ نور
- ۶۴ فرصت‌های دوباره
- ۷۷ بادآورده
- ۸۹ چه کسی در خانه به استقبال می‌آید
- ۱۱۳ دختران بوچی
- ۱۳۸ سقوط مردی از آسمان به چه معناست
- ۱۵۹ گلوری
- ۱۸۱ آتشفشان چیست؟
- ۱۹۲ رستگاری

درآمد



اتفاقی خوشایند است که مجموعه داستانی از لسلی نکا آریما نویسنده‌ی نیجریه‌ای به فارسی ترجمه شده و در اختیار دوستداران ادبیات داستانی قرار می‌گیرد.

روایت‌هایی صادقانه، صریح و بی‌برده که تصاویری حیرت‌بار از زندگی مردم حاشیه را به دست می‌دهد که قهرمان قصه خود نویسنده است، حضور یک زن آفریقایی در قلب تمدن آمریکا، تضاد بین کودکی کنده‌شده از جهانی که آدم‌ها هیچ درکی از حقوق فردی خود ندارند به قلب جهانی که بر مدار آزادی‌های فردی می‌گردد یا مادر چسبیده به سنت‌های خود، نویسنده استادانه این رودرویی بین نسل‌ها را تبدیل به رودرویی فرهنگ‌ها و جوامع می‌کند و با زبانی شیرین و گرم خواننده را همراه خود می‌برد. گاه روایت کودکانه را بستر قصه می‌سازد که در آن با لطافت تمام آثار معتبر ادبی جهان را به چالش می‌کشد و خود را هم‌تراز آثار مهمی چون بچه‌های کوچک این قرن^۱ اثر کریستین روشفور^۲ و زندگی در پیش‌رو^۳ اثر رومن گاری^۴ یا کم‌دی انسانی^۵ ویلیام سارویان^۶ نشان می‌دهد.

1. Les Petits Enfants

2. Chris Fain Rochefort

3. La Vie Devant Soi

4. Romain Gary

5. The Human Comedy

6. William Saroyan

کاراکترهای او در این قصه‌ها از میان فرودستان جامعه برآمده‌اند، خانواده‌های فقیر، بدون چشم‌انداز روشن آینده و سرخوردگانی که فرزندان‌شان به‌جای درس و مدرسه و تفریح به دله‌دزدی، چاقو‌کشی، جیب‌بری و کارهای خلاف می‌پردازند و نویسنده با استادی به ترسیم چهره‌های این گونه افراد می‌پردازد. او که به‌خوبی لایه‌های اجتماعی نیچر به و از آن سهو مهاجران آفریقایی تبار را می‌شناسد با استادی قهرمانان یا ضد قهرمانان خود را برمی‌کشد و خواننده را به‌اجبار وامی‌دارد با این زنان و مردان حاشیه‌نشین هم‌ذات‌پنداری یا حداقل همدردی کند.

آریما بی‌شک استعدادی شگفت‌انگیز در زمینه‌ی داستان‌نویسی است، او موجز، محکم و با همان روان شگفت‌گفتاری، قهرمانان خود را وامی‌دارد که تک‌گویی کنند یا از زبان سوم شخص، درونیات آدم‌ها را برملا و روی دایره می‌ریزد.

تصویری که او در قصه‌هایش به‌دست می‌دهد، تصویری برآمده از فقر، عقب‌افتادگی و ناآگاهی است، سرنوشت آدم‌ها سرنوشتی محتوم و از پیش رقم‌خورده در چنین شرایطی می‌شود، طبیعی است که از دل این داستان‌ها مدیر موفق، دانشمند، آدم تحصیل‌کرده و خوش‌حظ به‌بر نمی‌آورد.

در داستان «آینده روشن به نظر می‌آید» در چند خط سرنوشت نهایی قهرمان جوان قصه را رقم می‌زند: «وقتی پسر پانزده ساله می‌شود و از بازار برمی‌گردد و می‌بیند وسایلیش را در دو کیسه‌ی پلاستیکی جلوی در گذاشته‌اند، حتی در نمی‌زند که بپرسد چرا؟ یا کجا باید برود، بلکه با پسرهای بی‌مادر دیگر در یک خانه‌ی نیم‌ساخته‌ی متروک هم‌خانه می‌شود؛ جایی که بهترین پیراهن‌هایش را می‌دزدند و او می‌آموزد که همیشه پولش را در جیبش نگه دارد. گدایی می‌کند، آهن قراضه

می‌فروشد، دزدی می‌کند و سومین کار آن‌قدر برای او آسان است که تبدیل به روش زندگی‌اش می‌شود.»

آیا این تصویری آشنا نیست، در تمام روزهای ماه و سال، همه شاهد کودکان کار، دست‌فروشان، تکدی‌گران، گل‌فروشان سر چهارراه‌ها و شیشه‌پاک‌کن‌ها هستیم که به یادمان می‌آورد غایت کار این کودکان و نوجوانان جز تباهی و سقوط، به دامان اعتیاد افتادن یا دزدی و قتل و زندان نیست.

این نویسنده‌ی جوان آفریقایی داستان‌هایی ساده، روان و بسیار گرم نوشته است، بی‌شک چاپ اولین مجموعه داستان این نویسنده‌ی ساکن مینیاپولیس^۱ آمریکا فرصتی محتمل برای شناخت ادبیات مهاجرین آفریقا است، به همین خاطر شما را به ضیافت قصه‌های جذاب، پرکشش، پرنکته و بسیار تکان‌دهنده‌ی آریماد دعوت می‌کنم. بخوانید و لذت ببرید.

فرید مرادی

۱۳۹۷/۰۸/۱۹

تهران

WWW.30BOOK.COM

آینده روشن به نظر می‌رسد



ازینما^۱ با اضطراب کلیدها را وارد قفل می‌کند و از پشت سرش بی‌خبر است: پدرش، که هنوز پسری پر شر و شور بود و برای جلب توجه مادر می‌کوشید؛ مادر بزرگ، که جانفش درآمده بود به خاطر رفت و روب خانه‌ی دیگران و شستن لباس‌های چرک‌نما و عوض کردن کهنه‌ی بچه‌هایشان و جان‌به‌لب شده بود از دست شوهری که از او پسرهای بسیار می‌خواست و از دست مردانی که سرگرمشان می‌کرد تا آن پسرها را به ریش شوهرش بپندد؛ او که پسرش را فقط تا سیزده سالگی دیده بود و در پی بی‌توجهی پرستارش با آهی خسته و کشدار روی تختش می‌نشاند.

نامادری پدر به‌گونه‌ای با او رفتار می‌کند که انگار سنگی ولگرد است و تنها به اندازه‌ای او را در اطراف خانه می‌بیند که چهره‌اش را به باد بسپارد، اما هرگز او را به خانه راه نمی‌دهد. آن دو روبروی هم می‌رقصدند؛ پسر، دل‌خواستته، والس می‌رقصد و پیش می‌رود و زن با چرخشی بر پاشنه از او دور می‌شود. نامادری، بزرگ‌ترین خواهر بین خواهران بسیارش است و می‌داند بچه‌داری چگونه رویاهای یک دختر را به باد فنا می‌دهد. پسر فقط شاهد کسانی است که به او پشت کرده‌اند. او تنها طردشدگی را می‌بیند و

پدر به هیچ‌یک از این اتفاقات توجهی ندارد؛ زیرا پیرمرد از شوق داشتن زنی جوان چشم‌هایش کور شده است. این زنش را دیگر با کسی شریک نمی‌شود و وقتی پسر پانزده ساله می‌شود و از بازار برمی‌گردد و می‌بیند وسایلیش را در دو کیسه‌ی پلاستیکی جلوی در گذاشته‌اند، حتی در نمی‌زند که بپرسد چرا؟ یا کجا باید برود، بلکه با پسرهای بی‌مادر دیگر در یک خانه‌ی نیم‌ساخته‌ی متروک هم‌خانه می‌شود؛ جایی که بهترین پیراهن‌هایش را می‌دزدند و او می‌آموزد که همیشه پولش را در جیبش نگه دارد. گدایی می‌کند، آهن‌فرازه می‌فروشد، دزدی می‌کند و سومین کار آن‌قدر برای او آسان است که تبدیل به روش زندگی‌اش می‌شود. از چیزهای کوچک شروع می‌کند، جیب‌بری می‌کند و از قفسه‌ی مغازه‌هایی که به خوبی از آنها مراقبت نمی‌شود چیزی کش می‌رود. یاد می‌گیرد قفل‌ها را باز کند، ماشین‌ها را بدون سویچ روشن کند و مهارت‌هایش را پرورش دهد.

وقتی بیست و یک ساله است جنگ شروع می‌شود و درست همان موقع که مردم در خیابان فریاد «بیافرا! بیافرا!» سر می‌دهند، او دست به احتکار کالا می‌زند و وقتی کالاها کمیاب می‌شوند، با فروششان ثروتی به‌هم می‌زند. در دوران قحطی، در تاریکی شب به مزرعه‌ها حمله می‌کند، که از همین طریق نیز همسرش را می‌بیند و به همین دلیل ازینجا که با اضطراب کلید را در قفل می‌اندازد، از پشت سر خود بی‌خبر است. مادرش در بیست و دو سالگی زیبا نیست، اما چهره‌ی شاداب کسی را دارد که هیچ‌گاه گرسنه نبوده است.

مادرش دختر بی‌پروایی است که همیشه بیش از آنچه حقش است به دست می‌آورد. سال ۱۹۶۶ است، چند ماه پیش از اینکه همه‌چیز تغییر کند،

۱. Biafra: کشوری به رسمیت شناخته نشده در آفریقای غربی که به مدت سه سال از سی‌ماه ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ از مناطق شرقی تجربه مستقل شد. م.

او در مهمانی‌ای به میزبانی دوستان پدر و مادرش شرکت کرده است و آنجا با مردی ملاقات می‌کند که پوستی زرد به رنگ ائبه، چانه‌ای صاف و بدنی مانند بدن مجسمه‌ی داوود دارد، او ثروتمند است. زنان مجرد سلاح‌هایشان را به دست می‌گیرند (لبخندهای خوشایند، جذابیت ظاهری، شخصیت‌های بگوبخند) و به خاطر او با هم می‌جنگند. وقتی دختر پیروزمندانه از جنگ بیرون می‌آید، آن مرد را حق خودش می‌داند.

تقریباً یک سال بعد از اظهار عشقشان، جنگ شروع می‌شود. اقوام دختر به بیافرا وفادار هستند. اقوام مرد فکر می‌کنند آجوکووا احمق است. شب نامزدی‌شان، فقط اقوام دختر به مجلس می‌آیند و وقتی روز بعد دختر به خانه‌ی مرد می‌رود، می‌فهمد که او، شب قبل، از کشور خارج شده است.

به زودی خانواده‌اش مجبور می‌شوند از شهر فرار کنند، به زودی مجبور می‌شوند هر چه را که توانسته‌اند با خود در آورند با غذا معامله کنند، به زودی مجبور به گدایی می‌شوند و برای اولین بار در زندگی دختر، غذا به قدری کمیاب می‌شود که شبانه به مزارع می‌زنند و در آنجا ذرت‌های نیمه‌رسیده‌ی نرم را کش می‌رود. ذرت‌ها بعد از پختن به فکری نوم می‌شوند که ساقه‌ی درونی و سبوس ریشه‌دارشان را هم می‌شود خورد. یک شب مزرعه‌ی کوچکی پیدا می‌کند که پشت تپه‌ای پنهان شده و آنجا با مردی رودررو می‌شود که دارد سیب‌زمینی‌هایی را می‌دزدد که می‌توانست سهم او باشد. هیچ رقابتی در کار نیست؛ مرد، خوب غذا خورده و قوی است و حتی اگر دختر سعی کند، از سر لج، مردم را خبر کند می‌تواند او را خفه کند. اما مرد انگشتش را روی لبش می‌گذارد و یک سیب‌زمینی به او می‌دهد و دختر با وجود اذالت و شخصیتش، اشاره می‌کند که دو سیب‌زمینی دیگر هم به او بدهد. مرد یکی دیگر می‌دهد و او از مزرعه بیرون می‌دود. شب بعد

وقتی دختر به مزرعه برمی‌گردد، مرد منتظر اوست. کنار مرد می‌نشیند و به صدای جیرجیرک‌ها و صدای نفس یکدیگر گوش می‌دهند. وقتی مرد دستش را دور کمر دختر می‌اندازد، دختر به سمتش خم می‌شود و برای اولین بار بعد از گذشت چند ماه از مجلس نامزدی‌اش گریه می‌کند. وقتی مرد یک سیب‌زمینی روی پای دختر می‌گذارد، دختر می‌خندد و وقتی مرد دستش را می‌گیرد، دختر با خود فکر می‌کند: «من سه سیب‌زمینی می‌ارزم.»

او دو دختر به دنیا می‌آورد. اسم اولی را، از سر لج، بیافرا می‌گذارد انگار که می‌خواهد بگوید: «بین مادر! بهتر است به چیز شکننده‌ی دیگری دل ببندی.» و اسم دومی را، اسم مادرش الهام می‌گیرد؛ مادری که مدت‌ها پیش مرده است و نمی‌داند که دخترش دیگر او را، به خاطر انتخاب جبهه‌ی بازنده، بخشیده و اسم کوچک‌ترین دخترش را ازینما گذاشته است، که با اضطراب کلید را وارد قفل می‌کند و از پشت سرش بی‌خبر است؛ خواهرش، که همه تصمیم گرفتند او را بی‌بی صدا بزنند؛ آخر این دیگر چه طرز فکر چرندی است که اسم کشوری را که وجود خارجی ندارد روی بچه می‌گذارند؟

بی‌بی، دختری که بسیار زیباتر از مادرش است. بی‌بی، دختری که به‌اندازه‌ی مادرش کله‌شق است. از همان ابتدا با هم دعوا داشتند؛ همان موقع که بی‌بی در رحم مادرش بود و آن‌قدر سنگین روی دهانه‌ی رحم خوابیده بود که احتمال داشت با یک پیاده‌روی سبک به بیرون سر بخورد. مادر بی‌بی که بیمار شده بود و نمی‌توانست از بستر بلند شود، از بچه متنفر شد و آن‌قدر رختخوابش را گرم کرد که نزدیک بود بچه در شکمش بیزد و سه سال بعد، ازینما؛ بله، زیباست؛ اما طوری زیبایی‌اش را مدیریت کرده

وقتی فروپاشی همه چیز شروع شد، زلزله‌ها جهان را از هم باز کردند و آتش‌فشان‌هایی که مدت‌ها خاموش بودند کش و قوس آمدند، خمیازه کشیدند و منفجر شدند، کلیساها (مساجد، معابد) سقوط کردند. زلزله نه تنها ساختمان فیزیکی‌شان را، بلکه نهادشان را هم با خاک یکسان کرد. در این فضای تهی، فرانسیسکو فرکال قدم بیرون نهاد؛ ریاضیدانی شیلیایی که فرمول توضیح عالم هستی را کشف کرد. فرمول، مانند خود عالم هستی، بی‌نهایت بود و این فکر که فرمول نهایی ندارد و شاید، در نتیجه، انسان نیز نهایی ندارد، همان چیزی بود که جهان نیاز داشت.

در طول چند دهه، مردم شروع کردند به آزمایش فرمول و در این روند معادلاتی کشف کردند که با ساختمان بدن انسان همخوانی داشت... شایعه‌ای پخش شد مبنی بر اینکه فرمول فرکال غلط است که در خطوط پایینش، بعد از هر چیزی که یک انسان بتواند در طول عمرش حساب کند، میلیون‌ها میلیون قلب و جایگشت وجود دارد، که فرمول بی‌نهایت نیست.

این حرف‌ها فقط همین بودند، شایعات. اما بعد مردی از آسمان سقوط کرد.



ناشران



موسسه انتشارات قدیانی **تتر فکر برتر**

www.fbartar.ir

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه
خیابان فخر رازی، خیابان شهدای ژاندارمری (غربی)، شماره ۹۰
کد پستی: ۱۳۱۴۷۲۳۸۶۱، صندوق پستی: ۱۷۹۳-۱۳۱۴۵
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰ - دورنگار: ۰۲۱-۶۶۴۰۳۲۶۴

ISBN: 978-964-6979-77-2



9 789646 979772